

در حاشیه دیوان حافظ

علیرضا ذکاوتی قراکزلو

الا یا ایها الساقی أدر کأساً و ناولها ...

با آنکه دیوان حافظ به دست شخص او تنظیم نشده، و با آنکه ترتیب غزل‌ها در دیوان‌های مورخ قدیم متفاوت است و با آنکه به هیچ حسابی این غزل در آغاز قرار نمی‌گیرد، اما نوعاً در دیوان‌های حافظ این غزل را در آغاز دیوان می‌آورند و در این نکته ای هست، و آن اینکه این غزل برای تمام دیوان حافظ جنبه «براعت استهلال» دارد؛ یعنی تمام مضامین دیوان حافظ اجمالاً در این غزل آمده است. خطاب به ساقی و طلب شراب، اشاره به دشواری‌های راه عشق، بوی زلف مشکین و پرپیچ و خم معشوق، تنگی فرصت، لزوم اطاعت از پیر، تاریکی راه و خطر هلاک یا ملامت نفس و بالاخره تحریض بر حضور و تحذیر از رغبت. ضمناً در این غزل حافظ علاقه خود را به عربیت نشان داده، و نیز به راه پراکندگی مضامین که ویژگی غزلیات اوست، رفته است. علاوه بر این مضمون سازی و خیال بندی خصوصاً در بیت دوم، همچون پیش درآمدی برای سبک هندی جلوه می‌نماید.

*

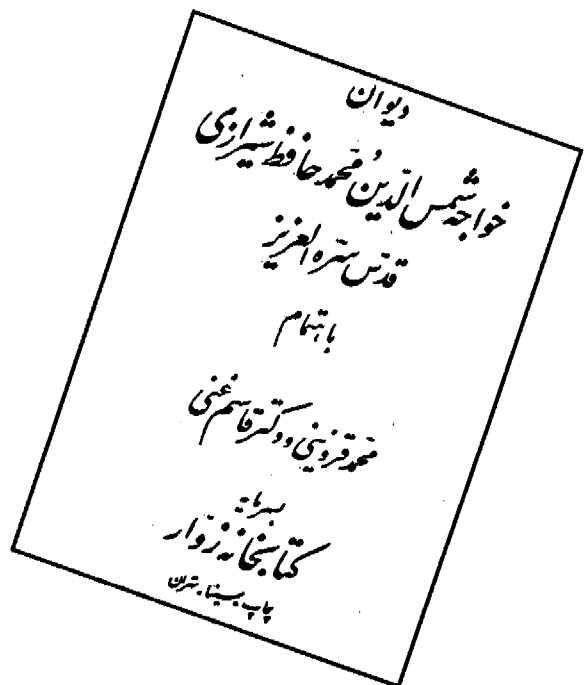
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب
که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را

این ضبط قزوینی است. در نسخ متأخر می‌خوانیم:

«که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را» و این خیلی شاعرانه تر و بهتر است. اما حافظ همان گونه گفته که قزوینی ضبط کرده است. تصرف کاتبان از اصل گفته شاعر زیباتر است.

*

می‌بده تا دهمت آگهی از سر قضا ...



غیر ریایی) حاصل می‌شود، چنان زنده و گریزاننده است که سالکان را از حق دور می‌کند و نفرت و وحشت ایجاد می‌نماید. در نتیجه حافظ گرانی‌های دلق پویشان را نمی‌تواند تحمل کند و به رندان بی‌سامان که فقرای الی‌الله بی‌تعلق به ماسوی هستند، روی می‌کند. البته رند را ایضاً به معنی قلندر بی‌سر و پا و منکر آیین و رسوم نیز می‌توان تلقی کرد.

*

بنفشه طره مفتول خود گره می‌زد

صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

یکی از شارحان قدیمی حافظ گفته منظور این بیت چنین است: «صبا وقتی حکایت خوبی و زیبایی زلف تو در میان انداخت بنفشه از راه خجالت و غیرت، طره مفتول خود را گره می‌زد و پیچ و تاب می‌داد».^۳

به نظر بنده اگر تقدم و تأخری در این عبارت صورت دهیم و در واقع مطلب را که سر و ته شده است، روی پای خودش بگذاریم، بهتر است و معنی شعر چنین خواهد بود: «بنفشه از راه دلربایی و خودنمایی داشت طره خود را پیچ و تاب می‌انداخت که صبا سخن از زلف تو در میان آورد». بقیه مطلب را خود شنونده و خواننده باید حدس بزند که بنفشه تا چه حد منفعل گردید. مثالش این است که کسی در کشتی یا شطرنج از حریف معین شکست خورده، ولی در جایی که آن حریف غالب حضور ندارد، این شخص دارد از مهارت، قوت خود داد سخن می‌دهد، یک راز آشنا در آن میان اسم آن حریف غالب را به مناسبتی یا بی‌مناسبت در میان می‌آورد و این لاف زن را دچار تشویر و خجالت می‌سازد.

حدیث مدعیان و خیال همکاران

همان حکایت زردوز و بوریا باف است

نظامی گوید:

به قدر شغل خود باید زدن لاف

که زردوزی نداند بوریا باف.

*

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ

تو بر طریق ادب باش و گو گناه من است

در شرح فصوص می‌خوانیم: «الجبری اما جاهل او متجاسر

ولا یراعی الادب...»^۴

۱. شرح فصوص الحکم قصری، چاپ آشتیانی، ص ۸۲۳.

۲. نفحات الانس، چاپ دکتر عابدی، ص ۴۶۷.

۳. ختمی لاهوری، ج ۱، ص ۳۱۱.

۴. شرح فصوص الحکم، چاپ آشتیانی، ص ۱۱۲۶.

بحث «سر قدر» در کتب عرفانی (مثلاً فصوص الحکم و فتوحات) مطرح شده و در دیوان حافظ با همین تعبیر یا غیر این تعبیر، مضمون مزبور کراراً آمده است. نقل عبارتی از استاد سید جلال‌الدین آشتیانی اینجا مناسب می‌نماید: «اطلاع بر سر قدر از طریق مکاشفه، راحت و آسودگی می‌آورد و در اهل نظر با فطرت سلیم، ابتهاج و تسلیم و در نفوس منحطه طغیان و در مبتلایان به فقر الحاد می‌آورد».^۱

این را هم باید توجه داشت که طبق مندرجات نامه عبدالرزاق کاشانی و علاء‌الدوله سمنانی، فصوص الحکم به شیراز رسیده بوده است، پیش از آنکه حافظ به سن تحصیل برسد.^۲

* راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

عنقا شکار کس نشود دام باز چین

کاینجا همیشه باد به دست است دام را

ممکن است میان این دو بیت تناقض به نظر آید؛ اما مقصود شاعر و رای این تناقض ظاهری است. می‌خواهد بگوید: زاهدان عالی مقام که تصور آشنایی با راز درون پرده دارند، اشتباه می‌کنند؛ این راز نزد رندان مست است. بعد می‌افزاید: رندان مست هم به هیچ حقیقتی نرسیده‌اند و یا به این حقیقت رسیده‌اند که حقیقت دست نیافتنی است.

اما اینکه گفتیم رندان مست هم به حقیقت نرسیده‌اند و یا به این حقیقت رسیده‌اند که حقیقت دست نیافتنی است، این تردید از من نیست، از خود حافظ است؛ چنانکه گوید:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

مردم در این خیال، در این پرده راه نیست

یا هست و پرده دار نشانم نمی‌دهد

*

ساقی بده بشارت رندان پارسا را

بعضی تصور کرده‌اند «رند پارسا» تعبیری است شبیه «کوسه» ریش‌پهن، اما این اشتباه است. زیرا رند در عین آنکه مقررات را قبول ندارد ممکن است به لحاظ بی‌اعتنایی اش به تعلقات کاملاً پارسا باشد و حافظ تعمداً این عبارت متناقض نما را به کار برده است و نظیر هم دارد:

با آنکه از وی غایبم و ز می‌چو حافظ تائبم

در مجلس روحانیان گه گاه جامی می‌زنم

حافظم در مجلسی، دُردی کشم در محفلی

بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم

آن خشکی و ترشروی که بر اثر زهد از هر نوعش (ریایی یا

جبر غلیظ حافظ که شایع ترین مضمون دیوان اوست، بدین گونه تعدیل و تلطیف می شود، اما به هر حال کسی نمی تواند منکر افراط حافظ و نیز پیروان مکتب محیی الدین در مسأله جبر باشد. حافظ منکران جبر را به طعنه گرفته است:

حافظ به خود نوشید این خرقة می آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
آیین تقوی ما نیز دانیم
اما چه چاره با بخت گمراه
مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

در مکتب محیی الدین این مسأله با صور علمیه حق و عین ثابت هر کس که سرنوشت واقعی اوست، ارتباط پیدا می کند و این بحث مفصلی است.^۵
عرفا طریق ستر سالکان را رجوع به عین ثابت می دانند که بی واسطه است و این سیر محبوی یا خاص الخاص است، به قول حافظ:

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

*

این چه استغناست یارب، وین چه قادر حکمت است
کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

احتمال هست که کلمه «قادر» در اصل «نادر» بوده و سهو القلم شده باشد. ضمناً نقل این عبارت از التجلیات الالهیه ابن عربی مناسب می نماید: «اذا قلت یا الله، قال لما تدعو؟ و ان انا لم ادع، یقول الا تدعوا» و این را تجلی «کیف الراحة؟» نامیده است.^۶ ضمناً کلمه قادر برای حکمت صفت مناسبی نیست و همان نادر موجه تر به نظر می آید.

* قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
که گرچه غرق گناه است می رود به بهشت

بحثی در عرفان هست که آیا «ولی» خود می داند «ولی» است یا نه؟ گفته می شود اگر بداند رفع خوف از او می شود و ممکن است دچار غرور و عجب گردد. از طرف دیگر در قرآن می خوانیم: الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون. و این بیت اشاره به همین معناست که «ولی» خود می داند «ولی» است.

* چشم از آینه داران خط و خالش گشت

لبم از بوسه ربایان برو دوشش باد

گفته اند مصرع اول مرحله «عین الیقین» را نشان می دهد و در

مصرع دوم طالب «حق الیقین» است.

* چندان که زدم لاف کرامات و مقامات

هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

جای دیگر هم گفته است: «با خرابات نشینان ز کرامات

ملاف» و اصلان به کرامت اعتنا نمی کنند و آن را دام راه می دانند.

*

ز خانقاه به میخانه می رود حافظ

مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد

تعبیر می و میخانه و مستی و خرابات در شعر حافظ هم برای

جذبه و شور عشق الهی به کار می رود و هم به معنی بی اعتنایی به

آیین و مقررات - خصوصاً رسوم خانقاهی و مدرسه ای:

ساقی بیار جامی از چشمه خرابات

تا خرقة ها بشویم از عجب خانقاهی

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم

در راه جام و ساقی مه رو نهاده ایم

تجلی معشوق و حتی یاد او عبادت شاعر را به هم می زند؛

این هم به دو معناست: یکی اینکه دیانت و زهد معمولی تاب

پایداری در برابر وسوسه های زیبایی طبیعت و غرایز را ندارد:

قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش

کاندرین خیل حصاری به سواری گیرند

حدیث توبه در این بز مگه مگو حافظ

که ساقیان کمان ابروت زنده به تیر

معنی دیگر این است که عبادت باید با عشق و کشش و

حرارت توأم باشد تا اینکه نماز صورت نیاز پیدا کند:

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود

هم مستی شبانه و راز و نیاز من

دلیل کناره گیری حافظ از خرقة پوشان و خشونت اخلاق

۵. رك: شرح فصوص قیصری، چاپ آشتیانی، ص ۱۱۹، ۹۵۷ و ۸۱۸ و ۳۹۸.

۶. التجلیات الالهیه، ص ۴۸۶.

ایشان واضح است. اینان در عین آلودگی خرقه‌شان زهد می‌فروشدند، به دو صورت: «زهدریا»، «زهد وریا».

از خواجه یوسف همدانی نقل است که بر احمد غزالی به خاطر توجه به کرامات طعنه زده است و روایات و حکایات زیاد است از جمله آنکه: مرتاضی پس از آنکه مشرف به اسلام گردید توانایش بر امور خارق‌العاده از بین رفت و چون جوایب سبب شد امام معصوم به او فرمود: آن اجر زحمت بوده که در این جهان به تو دادند، حال که مسلمان و مستحق اجر عظیم در آخرت شده‌ای، نصیب دنیایت را گرفتند. و این به مضمون آیه ۲۰ از سوره شوری نزدیک است.

*

سحر چون خسرو خاور عکلم بر کوهساران زد ...
در این غزل، غالب تعبیرات رزمی و شکوهمند و متناسب یک مدیحه شاهانه است و تناسب الفاظ کاملاً رعایت شده است.

*

در نظر بازی ما بی خبران حیرانند ...
این غزل دو دسته اشعار جدی و طنز دارد؛ همچنین است غزل «خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم». به همین ترتیب غزل «دل‌م ربوده لولی و شی است شورانگیز» که جامع عشق حقیقت و مجاز است. این از ویژگی‌های حافظ است که صمد و صنم و خرقه و شراب و سبجه و زنار را با هم می‌آورد.

زان باده که در مصطفی عشق فروشد
ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش
ابن عربی در **التجلیات الالهیه** این را تجلی العزة نامیده، می‌نویسد: «بما وحدث الحق؟ - بقبوله الضدین معاً»^۷. بر این گونه اشعار روحیه تمسخر و توسل توأم حاکم است؛ همچنانکه در آن غزل معروف می‌خوانیم:

گر می‌فروش حاجت رندان روا کند
ایزد گشته ببخششد و دفع بلا کند

*

گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم
که نهانش نظری با من دلسوخته بود
بحثی در کلام هست که عمل به وعده، بر حکیم و کریم واجب است، اما عمل به وعید واجب نیست؛ یعنی اگر کسی تهدید به مجازات را عملی نسازد، بر او ایراد نمی‌گیرند. شعر بالا ناظر به همین معنی است در لباس تغزل.

* کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ...

این مصرع با کمی تصرف از سیف الدین باخرزی (قرن هفتم) است:

هر که دانست که منزلگه معشوق کجاست ...

* که گفسته اند نکویی کن و در آب انداز

مثلی است کهن، و این مصرع به عین عبارت در دیوان کمال اسماعیل است.

* طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه

تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش

حافظ جای دیگر هم گفته است: «شطح و طامات به بازار خرافات بریم» و این برگرفته از سخن استاد و مرشدش شیخ امین الدین بلیانی است که گفته بود: «زینهار صد زینهار هیچ کدام از یاران یک کلمه از طامات و شطح بر زبان نیارند و اگر کسی کلمه‌ای از آن معنی در میان آرد، غرامتی از او بستانند تا نادانی نکند.»^۸

* دلبر که جان فرسود از او کار دلم نگشود از او

نومید نتوان بود از او شاید که دلداری کند

در اصطلاحات عرفانی شعرا، «دلبر» را در معنی قابض و «دلدار» را در معنی باسط استعمال می‌کنند، و معنی شعر واضح است.

* سری دارم چو حافظ مست لیکن

به لطف آن سری امیدوارم

مولوی آورده است:

چون پری غالب شود بر آدمی

گم شود از مرد وصف مردمی

هرچه او گوید پری گفسته بود

این سری نه ز آن سری گفسته بود

*

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی ...

حافظ در این مضمون اشعار دیگری هم دارد مانند «ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست»
و یا:

خوشا خجسته زمانی که یار باز آید

به کام غمزدگان غمگسار باز آید

به راه خیل خیالش کشیدم ابلق چشم

بدان امید که آن شهسوار باز آید

ممکن است بیت اخیر اشاره به رسمی باشد که بعضی شیعیان در قرون گذشته روزهای جمعه اسبی بیرون شهر می‌بردند که اگر

۷. کشف‌المحجوب هجویری، ص ۲۶۹.

۸. مجله معارف مرکز نشر دانشگاهی، مرداد-آبان ۷۶، ص ۷۴۵ مقاله خاندان بلیانی.

حضرت ظهور کند، بر آن سوار گردد.

در ضمن با اقتباس از اشعار حافظ، ملا محسن فیض کاشانی دیوانی تلفیق کرده است به نام **شوق المهدی** در عرض ارادت به حضرت مهدی (عج) که به کوشش استاد علی دوانی به چاپ رسیده است.

*

در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی
زین دایره مسینا خونین جگرم می ده
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی

بیت اخیر با بیت قبل از آن تناقض دارد؛ زیرا کسی که خونین جگر است لاجرم معترض است، پس دیگر تسلیم نیست و به نوعی دچار خودرایی و خودبینی است. مگر اینکه بگوییم بلی خونین جگر است، اما می خواهد به زور مستی خود را تسلیم سازد و از خودی بیرون آید.

*

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم

که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد

آیا از این شعر می توان چنین برداشت کرد که حافظ مرشدی نداشته یا داشته؟ به گمانم با توجه به مجموع دیوان حافظ که سرشار از ستایش پیر است، حتماً به راهنمایان رجوع کرده است؛ چنانکه در همین غزل می گوید: «بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد» و جای دیگر هم گفته است: «دست شفاعت هر زمان بر نیکنمایی می زنم».

آری خوش سروده است:

حافظ از معتقدان است گرامی دارش

زانکه بخشایش صد روح مکرم با اوست

*

خدا را کم نشین با خرقه پوشان

رخ از رندان بی سامان مپوشان

تو نازک طبعی و طاقت نیاری

گرانی های مشتی دلخ پوشان ...

یکی از صاحب نظران معاصر در کتابی که راجع به حافظ نگاشته، خطاب این غزل را با معشوق ازلی انگاشته است،^۹ حال آنکه به طور واضح خطاب حافظ با خودش است و حکایت از حالاتی دارد که با اهل دلق فاصله گرفته و به اهل پردرد پیوسته است.

* هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال

با که گویم که در این پرده چه ها می بینم

ابن عربی از این حالت به تجلی اختلاف الاحوال^{۱۰} و تجلی

التحول فی الصور^{۱۱} تعبیر نموده که به دنبال این، تجلی الحیره است.^{۱۲} در شرح **فصوص الحکم** نیز سخن از تحول صور ایمان نفس می رود.^{۱۳}

*

ما را به رندی افسانه کردند

پیران جاهل شیخان گمراه

هر جا در دیوان حافظ کلمه «شیخ» آمد به معنی دکانداران طریقت و صاحبان صومعه و خانقاه است، چنانکه در همین معنی بیت بالا به شکل دیگر نیز گفته است:

کردار اهل صومعه ام کرد می پرست

این دود بین که نامه من شد سیاه از او

*

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی ...

در این غزل مراتب سلوک به همان لسان اهل خانقاه بیان شده است، حال آنکه بعدها جذب به حافظ غلبه کرده و از خانقاه به میخانه رفته است.

*

شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم

که به همت عزیزان برسم به نیکنمایی

توجه حافظ به شفاعت و وساطت و میانجی گری روحی مردان خدا در به کمال رسانیدن نفوس، مضمونی است شایع در دیوان او؛ اما معلوم نیست به طریقه معینی وابسته باشد یا در طول عمر مخصوصاً سنین میانی و پیری دست ارادت به کسی داده باشد. در جوانی محتمل است از امین الدین بلیانی تلقیناتی پذیرفته باشد. چنانکه وی را «بقیه ابدال» می نامد. اما در اواسط یا اواخر عمر با رندی از «پیر گلرنگ» دم می زند و خود را «مرید جام می» می خواند.

حافظ در اوج آزادگی نیک و بد را خیلی فاصله نمی دهد،

ولی تأکید می نماید که این به لحاظ نیک نبودن خودش نیست،

می گوید: من نیکنام شدم اما در نظرم سود و زیان هیچ کدام

چندان اهمیتی ندارد.

نام حافظ رقم نیک پذیرفت، ولی

پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

○

۹. هستی شناسی حافظ، ۲۷۴.

۱۰. التجلیات الالهیه، ص ۲۲۱.

۱۱. همان، ص ۲۶۱.

۱۲. همان، ص ۲۶۲.

۱۳. شرح فصوص الحکم، ص ۷۴۱.